



فردوسی بزرگ

سیاوش - قهرمان ملی ایرانیان

نویسنده: شمشاد امیری خراسانی
انتشار: ۱۵ تیر ۱۳۹۱ | ۱۰ دقیقه مطالعه



چکیده مقاله

سیاوش قهرمان ملی ایرانیان افراسیاب به صلاحدید وزیر خردمندش پیران، از سیاوش می‌خواهد بر از منت نهد و چون میهمانی عالیقدر در کشور توران اقامت گزیند. سیاوش قبول می‌کند و در توران جای می‌گیرد. با جریره دختر پیران و فری گیس [فرنگیس] دختر افراسیاب ازدواج می‌کند. او می‌پندارد آرامشی را که در جستجوی آن بوده، یافته است. اما تارهای توطئه‌ای دیگر، این بار از سوی گرسیوز برادر تباهکار و سیاهدل افراسیاب، بر گرد زندگی او تنیده می‌شود. تفتین گرسیوز به تدریج در شاه توران کارگر می‌افتد. سیاوش که در این زمان



سیاوش قهرمان ملی ایرانیان

افراسیاب به صلاحدید وزیر خردمندش پیران ،از سیاوش می‌خواهد بر از مَنّت نهد و چون میهمانی عالیقدر در کشور توران اقامت گزیند .سیاوش قبول می‌کند و در توران جای می‌گیرد .با جریره دختر پیران و فری گیس [فرنگیس] دختر افراسیاب ازدواج می‌کند .او می‌پندارد آرامشی را که در جستجوی آن بوده ،یافته است .

اما تارهای توطئه‌ای دیگر ،این بار از سوی گرسیوز برادر تباہکار و سیاهدل افراسیاب ،بر گرد زندگی او تنیده می‌شود .تفتین گرسیوز به تدریج در شاه توران کارگر می‌افتد .سیاوش که در این زمانه آزردہ از زمانه جفا کار آهنگ وطن کرده است ،اسیر می‌شود و باز به اغوای گرسیوز ،شاه توران فرمان می‌دهد سر از تن شهزاده دلیر و بی گناه دور کنند.



«داستان سیاوش. دیباچه، ص کو - کز) ثعالبی نیز به این نکته اشاره کرده که به هنگام کشته شدن سیاوش. بادی سخت وزیدن گرفت و گرد و غباری غلیظ همه جا را فرا گرفت و همه چیز را در تاریکی فرو برد .

...

(شاهنامه ثعالبی. ص 96) نرشخی درباره اینکه مردم بخارا چگونه یاد سیاوش و کشته شدن او را گرامی می‌داشتند نوشته است: «و اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجیب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند و محمد بن جعفر گوید که از این تاریخ سه هزار سال است .

(تاریخ بخارا. ص 24) و باز در جای دیگر همین نامه گوید: و میان وی (سیاوش) و افراسیاب بدگویی کردند و افراسیاب او را بکشت و هم در این حصار (:ارگ بخارا) بدان موضع که از در شرقی اندر آبی اندرون در کاه فروشان و آنرا دروازه غوریان خوانند او را آنجا دفن کردند. و مغان بخارا بدین سبب آنجا را عزیز دارند. و هر سالی هر مردی آنجا يك خروس برد و بکشد پیش از بر آمدن آفتاب روز نوروز. و مردم بخارا را در کشتن سیاوش نوحه‌هاست، چنانکه در همه ولایت‌ها معروف است. و

مطربان آنرا سرود ساخته‌اند. و می‌گویند و قولان آنرا گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است.» (همان. ص 32-33)

-پسر کیکاوس است که نخستین بار وقتی نام وی در شاهنامه به میان می‌آید که خدای کاوس را که به آسمان پرواز کرده بود از مرگ می‌رهاند زیرا می‌خواهد سیاوش را از پشت وی پدید آرد. مادر سیاوش زنی زیبا بود که از بیم جان از پدر گریخته بود و دلاوران ایرانی او را در دشت دغوی یافته و به نزد کاوس بردند و کاوس او را که از خاندانی نیک بود و زیبایی بیمانندی داشت به سراپرده خود برد و پس از چندی این زن باردار گشت: پس از چندی کاوس که از ستاره شناسان شنیده بود که این کودک را آینده‌ای پریشان خواهد بود رستم را به درگاه فراخواند و سیاوش را به وی سپرد تا بپرورد و رستم سیاوش را با خود به زابلستان برد و جایگاهی نیکو برای وی بساخت و سواری و تیر اندازی و آیین بزم و رزم و آداب شاهی آموخت و در نتیجه تربیت رستم: سالها برین برآمد. سیاوش را دل هوای پدر کرد و رستم او را با هدیه‌های فراوان و شکوه بسیار به دربار کاوس برد و ایرانیان او را پذیره شدند و کاوس فرزند و رستم را گرمی داشت و در سراسر ایران جشنهای بزرگ برگزار شد.

کاوس هفت سال فرزند را آزمود و چون او را شایسته و پاک نژاد دید در سال هشتم او را تاج زرین و منشور فرمانروایی کهستان بخشید و در همین اوان سودابه (همسر کاوس) به سیاوش دل بست و از او خواست تا به شبستان شاهی برود اما سیاوش نپذیرفت و سودابه از کاوس خواست تا سیاوش را وادارد که برای دیدن خواهرانش به شبستان شاهی برود و سیاوش ناچار با هیربدان به سراپرده شاهی رفت و سودابه او را در بر گرفت و بوسید و: سودابه کاوس را برانگیخت تا سیاوش را به خواستگاری دوشیزه‌ای از دوشیزگان سراپرده شاهی تشویق کند و چون سیاوش این بار به حرمسرای شاه رفت سودابه به وی ابراز عشق کرد و پیوند او را خواست و سیاوش را بوسید و در بر گرفت ولی سیاوش مقاومت ورزید و: و افسرده از شبستان شاهی بیرون آمد و سودابه در مجلسی دیگر باز به وی ابراز عشق کرد و: و سودابه که از وصل نا امید شده بود به انتقامجویی از سیاوش پرداخت و صحنه‌هایی آراست مبنی بر اینکه سیاوش قصد تجاوز به وی را داشته است (سودابه) و موجب شده است تا کودک بیفکند و کاوس با آنکه به بیگناهی فرزند یقین داشت

به پیشنهاد موبدان از سیاوش و سودابه خواست تا از آتش بگذرند تا بیگناهی آنان آشکار گردد و سیاوش پذیرفت و از میان انبوهی آتش با اسب خویش گذر کرد و مردم شادمان گشتند: کاوس فرمود سودابه را به دار آویزند در حالی که در دل هنوز او را دوست می‌داشت و سیاوش که از مهر پدر به این زن آگاه بود بر پای خاست و از پدر درخواست کرد تا سودابه را ببخشد.

روزگاری برآمد و افراسیاب به ایران تاخت و کاوس بر آن شد تا خود به نبرد با وی بشتابد ولی سیاوش که دور شدن از درگاه را دوری از فریبکاری سودابه می‌دانست از پدر خواست تا خود به یاری رستم به پیکار با افراسیاب روی نهد و کاوس این پیشنهاد را پذیرفت و سیاوش با رستم و طوس و سپاهی گران در دروازه بلخ با افراسیاب به نبرد پرداخت و پس از سه روز جنگ پیروزی یافت و به پدر نامه نوشت.

و از پدر خواست تا اجازه دهد که لشکر از جیحون بگذراند اما کاوس در پاسخ او را به درنگ کردن و پرهیز از دام گستری افراسیاب فراخواند و از وی خواست تا منتظر باشد که افراسیاب در نبرد پیشدستی کند و سیاوش فرمان پدر نگه‌داشت.

افراسیاب خوابی وحشتناک دید که سیاوش او را از میان به دو نیم کرده است و خوابگزاران خواب وی را چنین تعبیر کردند که اگر افراسیاب با سیاوش جنگ کند تخت و تاج شاهی بر باد خواهد رفت و چاره جز در دوستی و صلح نیست و افراسیاب بر آن شد تا با سیاوش از در دوستی درآید پس نامه‌ای صلح جویانه با هدیه‌های بسیار توسط گرسیوز به نزد سیاوش فرستاد و بر آن نهاد تا مرزهای ایران و توران مرز روزگار فریدون باشد و طرفین دست از جنگ بردارند.

سیاوش از گرسیوز خواست تا صد تن از بستگان افراسیاب را به گروگان نزد ایرانیان فرستد تا مطمئن شود که نیرنگی در این پیشنهاد نهفته نیست و تورانیان تمام سرزمینهایی را که از ایرانیان گرفته‌اند باز دهند و گرسیوز این پیشنهادها را پذیرفت و سیاوش رستم را برای گزارش کار به نزد کاوس فرستاد اما کاوس با آشتی با تورانیان همدستان نبود و از سیاوش خواست تا گروگانها را به نزد وی گسیل دارد و هدیه‌های افراسیاب را بسوزاند و با تورانیان به نبرد بپردازد و رستم و سیاوش را ملامت کرد که چرا به آشتی تن در داده‌اند. کاوس در نامه‌ای تند به سیاوش از وی خواست تا سپاه به طوس سپارد و باز گردد و سیاوش که هیچیک از فرمانهای کاوس را منطقی نمی‌دانست و تسلیم گروگانها و عهد شکنی را نمی‌پذیرفت و از سویی از کینجویی سودابه و بیرحمی پدر نیز آگاه

بود با بهرام گودرز و زنگه شاوران به رایزنی پرداخت .

و از زنگه خواست تا به نزد افراسیاب رود و گروگانها و خواسته‌ها را به وی سپارد و برای وی راه گذر از توران بخواهد و زنگه چنین کرد و افراسیاب این پیشنهاد را مهربانانه پذیرفت و به سیاوش نوشت: سیاوش با سیصد سوار و صد غلام و درم و دینار فراوان به توران رو نهاد و سپاه را به بهرام سپرد .

در راه توران پیران او را پذیره شد و با شکوه تمام به توران برد و با وی پیمان بست که همیشه از وی حمایت کند و سیاوش چون به بهشت گنگ پایتخت افراسیاب رسید، افراسیاب پیاده از وی استقبال کرد و او را کاخی خاص و تخت زرین داد و: افراسیاب در چوگان و بزم و شکار پیوسته با سیاوش بود و مردانگی و دلیری او را می‌آزمود و می‌ستود تا آنکه پیران که رونق کار سیاوش را دید به وی پیشنهاد کرد که همسری از دختران افراسیاب یا گرسیوز با خود او را برگزیند و سیاوش با جریره دختر پیران ازدواج کرد که فرود نتیجه این پیوند بود ولی پیران پس از مدتی به سیاوش پیشنهاد کرد که برای مصلحت کار با فرنگیس دختر افراسیاب ازدواج کند و با آنکه افراسیاب در آغاز با این پیوند همدستان نبود سرانجام با ازدواج سیاوش و فرنگیس موافقت کرد و در جشنی بسیار شکوهمند این پیوند انجام پذیرفت و افراسیاب منشور فرمانروایی تا دریای چین را به سیاوش داد و پس از يك سال افراسیاب فرستاده‌ای به نزد سیاوش فرستاد و آنان را به سفر و گردش در اطراف فرمانروایی خود فراخواند و سیاوش و فرنگیس به مهمانی پیران به ختن رفتند و پس از ختن به سرزمین خرم رسیدند و گنگ دژ و پس از چندی سیاوش گرد را بنا کرد و خود در این شهر اقامت گزید . شکوه این شهر به حدی بود که چون گرسیوز برای دیدار سیاوش بدانجا آمد بر شکوه آن رشک برد و دل و مغز او به جوش آمد و اندیشید که اگر سالی بر این بگذرد سیاوش کسی را به کس نشمرد .

گرسیوز چند روزی را به شادی و بزم در نزد سیاوش گذرانید اما در همه جا دلاوری و مردانگی سیاوش او را بیشتر گرفتار حسادت می‌ساخت آنچنانکه چون با سیاوش خدا حافظی می‌کرد در دل کینی بزرگ نسبت به سیاوش داشت و به همین جهت چون به نزد افراسیاب رفت به تباه کردن سیاوش نزد افراسیاب پرداخت و شاه توران را گفت که سیاوش جز آن دارد آیین و کار و او را فرستاده‌ای از کاوس و پیغام آوران از روم و چین رسیده‌اند و در نخستین فرصت با تو دشمنی خواهد کرد: افراسیاب به وسیله گرسیوز برای سیاوش و فرنگیس پیغامی فرستاد و آنان را به نزد

خود فراخواند و سیاوش چون پیغام را شنید پذیرفت ولی گرسیوز توطئه‌گر که می‌اندیشید اگر سیاوش به نزد افراسیاب رود سخن چینی‌های خود او فاش خواهد شد سیاوش را از رفتن به نزد شاه بر حذر داشت و سرانجام توانست سیاوش را از رفتن به درگاه منصرف سازد و در عوض نامه‌ای از سیاوش به نزد افراسیاب برد که در آن سیاوش به بهانه بیماری فرنگیس از رفتن به درگاه پوزش خواسته بود و گرسیوز توانست به شاه وانمود سازد که سیاوش به فرمان وی وقعی نمی‌نهد: افراسیاب به گنگ دژ سپاه کشید و گرسیوز نهانی سیاوش را پیغام فرستاد که چاره کار خود بسازد و به نبرد با افراسیاب پردازد اما فرنگیس از سیاوش می‌خواست تا از توران بگریزد و سیاوش با این پیشنهاد همدستان گشت و با سپاه خود رهسپار ایران شد که در راه با سپاه افراسیاب روبرو گردید: افراسیاب تورانیان را فرمان داد تا با دلاوران ایرانی همراه سیاوش به نبرد پردازند و این گروه که در حدود هزار تن بودند دلاورانه جنگیدند و همگی کشته شدند و در همین هنگام سیاوش که زخم‌های فراوان در نبرد خورده بود از اسب فرود افتاد و گروی زره او را دست بسته و بر گردن پالهنک نهاده به نزد افراسیاب برد و افراسیاب به تحریک گرسیوز فرمان داد تا سر سیاوش را از تن جدا کنند و هر چه دلاوران اصرار کردند تا از این کار خودداری کند و فرنگیس لا به و زاری کرد در افراسیاب سودمند نیفتاد و روزبانان، سیاوش را به جایی دور از مردم بردند و در آنجا گروی زره خنجر آنگون از گرسیوز بگرفت و: و از محلی که خون سیاوش بر زمین ریخته شده بود فر سیاوشان رویید. فرنگیس که از سیاوش باردار بود کیخسرو را به جهان آورد و ایرانیان چون از مرگ سیاوش با خبر شدند کمر به کینخواهی بستند. رستم در حضور شاه سودابه را کشت و دور جدیدی از نبرد در میان ایرانیان و تورانیان آغاز شد که سیاوش پیش بینی کرده بود: در این نبردها بسیاری از سرداران تورانی کشته شدند، کیخسرو پسر سیاوش به شاهی ایران رسید و کین پدر را از گرسیوز و گروی زره گرفت و افراسیاب را کشت.

ارجاع به این مقاله

شمشاد امیری خراسانی، «سیاوش - قهرمان ملی ایرانیان»، پارسیان دژ، ۱۳۹۱.

خواندن مقاله و پیوست‌های آن در وبسایت پارسیان دژ

نشانی ثابت این نسخه:

<https://www.parsiandej.ir/articles/1172/pdf/سیاوش-قهرمان-ملی-ایرانیان.pdf>

آخرین ویرایش مقاله: ۱۲ مرداد ۱۴۰۵